

انقلاب اقتصادی، انقلاب فکری و اخلاقی را نیز به‌مراه داشت. اندیشهٔ آدمی در جوامع غرب، تا قبل از نهضت بورژوازی، سخت جامد و قشری بود و رنگ و بوی خرافاتی داشت. ولی از آن پس، طرز فکر دگرگون گردید و آدمی بر آن شد که هیچ مطلب و موضوعی را به تقلید و تبعید نپذیرد بلکه در پیرامون پدیده‌های گوناگون زندگی شخصاً به مطالعه و تحقیق پردازد و برای حل مشکلات گوناگون، بجای استمداد از ماوراءالطبیعه، از علم، منطقی و استدلال‌یاری طلبد. دکلاوت با بنیان نهادن روش جدید خود، که شک دستوری^۱ بود، «ذهن خود را از اندیشه‌ها و افکار پیش ساخته تهی کرد و برای درک حقیقت، نخست در وجود خویش تردید کرد و پس از تأمل، گفت: «من هستم، چون فکر می‌کنم.» به این ترتیب اعتماد و اعتقاد به خود، به «فلسفهٔ اصحاب اصالت عقل»^۲ و استدلال منتهی می‌شود.

منتسکیو در سال ۱۷۴۸، در کتاب روح‌القوانین، که از شرایط اقتصادی و اجتماعی زمان الهام گرفته، سعی می‌کند ثابت کند که «برای هر جامعه‌ای قوانینی وجود دارد که منوط و مشروط به محیط جغرافیایی، اجتماعی و برتر از ارادهٔ حکومتها و افراد انسانی است... و هیچ سلطان و شه‌ریار خودکامه‌ای نمی‌تواند برضد آنها کاری بکند؛ بر همان منوال که کس را توان دگرگون ساختن قوانین و نوامیس اختران نیست.»^۳

«اگر منتسکیو بوسیلهٔ آزادبخواهی و آزاداندیشی و در پرتو روحیهٔ انتقادی خود، به جریان آن عصر مرتبط می‌گردد، فلسفهٔ اصحاب اصالت عقل و استدلال، معاصران خود را بر پایهٔ ارجاعهای خود به تاریخ و یاری نوعی فلسفهٔ اصحاب تجربه، تعدیل می‌کند.

بالعکس، دیگر فلاسفهٔ قرن هجدهم، چون ولتر، دالامبر، اصحاب دایرة‌المعارف و بعدها کوندورسه، فلسفهٔ اصحاب اصالت عقل و استدلال را در اذهان و افکار شدت وحدت می‌بخشند. تحولی مشابه در بریتانیای کبیر، در زمینه‌ای تجربی‌تر، به دنبال بیکن و با ظهور لاک و دیگران، و در هلند با ظهور اسپینوزا و بیل^۴، به وقوع می‌پیوندد. تأثیر و نفوذ اسپینوزا در فلاسفهٔ قرن هجده و در ولتر عظیم و شایان توجه است.

با ظهور روسو، عصیان‌اندیشه، با عصیان احساسات، توأم می‌گردد؛ بدان‌سان که انسان متجدد به قدرت مطلقهٔ خود مؤمن است. وی هم، به‌صفا و نیکی مطلقهٔ طبیعت ایمان دارد و می‌گوید: آدمی نیک و مهربان است و اگر به بدی می‌گراید، این جامعه است که وی را تباہ می‌کند.

این پیام که جمیع سنتهای فلسفهٔ باختر زمین عصر باستان و دوران مسیحیت را، در باب عدم کمال جبلی آدمی، باژگونه می‌سازد، تا اندازه‌ای بر پایهٔ عصر خود توجیه و توضیح می‌پذیرد. اگر روسو می‌تواند بگوید که این جامعه است که افراد بشر را به تباہی می‌اندازد، سبب، آن است که اجتماعی که در برابر دیدگان وی بود، بواقع، تا حد کفایت، تباہ شده و تباہ‌کننده، فاسد و مفسد بود. روسو وجود شر و بدی را انکار نمی‌کند؛ ولی وی راعقیده

1. doute méthodique

2. rationalisme

۳. تاریخ اقتصادی (بررسی در روابط نهادهای...)، پیشین، ص ۵۲.

4. Bayle

براین است (بویژه در کتابش، امیل، در باب تعلیم و تربیت) که تجربه باید آدمی را مهذب کند و پاک سازد: «کودک را آزاد بگذارید تا هرچه خواهد بکند.» در اینصورت، اگر بد کرد، از آن رنج خواهد برد و خود خطای خود را اصلاح خواهد کرد.^۱ اندره‌پیتز، با این بیان، بخوبی نشان می‌دهد که اندیشه‌های مردانی چون روسو چگونه راه را برای بورژوازی آزادیخواه هموار کرد: «افراد آدمی را در کار خود آزاد بگذارید. بگذارید کالاها آزادانه دست به دست بگردد. اگر آدمیان تولیدکنندگان، معاملات خود را خوب اداره نکنند، از آن رنج و زیان خواهند دید و ورشکست خواهند شد؛ و از همین رهگذر تأدیب خواهند شد، و از جهان و زندگی اقتصادی طرد خواهند گشت. در انگلستان نیز مردانی چون برنارد و مانده‌ویل^۲ و هوچسون (که آدام اسمیت، یکی از شاگردان آنان است) به اقتصاد آزادیخواهانه جانی نو بخشیدند.

دیدرو، پس از ولتر و روسو، در راه به کرسی نشاندن اعتقاد به «اصالت فرد»^۳ قدمهایی برداشت و گفت: «فرد خود برای خود کافی است.» با این بیان، هر فرد چون میزان و مقیاس حقیقت نمایان گردید. و این فکر، اندک اندک، در اذهان و افکار مردم راه یافت که: «آدمی را بگذارید که آزادانه سخن گوید و آزاد بیندیشد.»

آزادیخواهانی که در قلمرو سیاست کار می‌کردند، در حالی که ارزش عموم آراء و عقاید را برابری اعلام می‌کردند، در پی آن بودند که دموکراسی و رأی‌گیری آزاد را در جامعه برقرار سازند، و از همین طریق، قدرت اکثریت، یعنی همان اقتداد «عدد» را پی افکنند؛ درحالیکه آزادیخواهی اقتصادی برعکس، با اینکه زمام هدایت تولید اقتصادی را به کف اکثریت ارباب تقاضا می‌سپرد، در فکر امکانات مالی و قدرت پرداخت و قدرت خرید اکثریت مودم نبود بلکه دموکراسی ثروتمندان و قدرت و حکمرانی پول را پایه می‌گذارد و در عمل، نابرابری، عدم تساوی ثروتها و عواید را تأیید و تقدیس می‌کرد.

همین سیاست ارتجاعی به زیان اکثریت و به نفع اقلیت سرمایه‌داران پایان گرفت. به این ترتیب، از قرن هجدهم به بعد، در حالی که دستگاه سلطنت مطلقه و قدرت اشرافیت و کلیسا (داه تزلزل و انحطاط می‌سپرد، کار بورژوازی دوزبرد و دبه ترقی و پیشرفت بود. بورژوازی که از قرن یازدهم و دوازدهم ناظر رشد و تکامل آن بودیم، در قرن هجدهم قدرت قابل توجهی است؛ زیرا که وسیله مادی آزادی، یعنی پول را در اختیار دارد. داستایوسکی گفته است که پول «آزادی است که مسکوک شده است.» آنکه را که سکه‌ای میم و ژر در دست است، بواقع، قدرت آزادی بصورت مسکوک در کف دارد که مهر شهاریار بر آن نقش بسته است. صاحب ثروت بودن یعنی داشتن قدرت خرید.^۴

از آنچه گذشت، نتیجه می‌گیریم که با رشد تدریجی بورژوازی، اصول فئودالیسم و سبانی اشرافیت قدیم متزلزل می‌شود. سکه‌های پول هر روز، بر استحکام کاخ بورژوازی می‌افزاید.

۱. تاریخ اقتصادی (بررسی در روابط نهادی...)، پیشین، ص ۵۴-۵۳ (به اختصار).

2. Bernard de Mandeville

3. individualisme

۴. رک: تاریخ اقتصادی (بررسی در روابط نهادی...)، پیشین، ص ۵۶-۵۴.

تجارت داخلی، از برکت امنیت راهها و اصلاح معابر، بهبود نسبی وسایل حمل و نقل، و بسط و توسعه اعتبار، رشد و گسترش می‌یابد. ارباب امور مالی، مقاطعه‌کاران مالیاتها به ثروتهای هنگفت می‌رسند.

در کتاب *ذمینه تکامل اجتماعی* (ج ۲) ضمن توصیف تکامل فنی ابزارهای گوناگون تولیدی، در قرن هجدهم، به تضاد شدیدی که بین منافع بورژواها و کارگران و فئودالها وجود داشت نیز اشاره می‌شود:

«در سال ۱۸۳۹، انگلستان چهار برابر مجموع کشورهای فرانسه، بلژیک و پروس زغال‌سنگ استخراج می‌کرد.

تولید ابریشم در لیون و شهرهای دیگر رواج یافت. در آغاز دهه سال ۱۷۸۰، ذوب آهن کرسو^۱ نخستین محصول فلز خود را بیرون داد. موتورهای بخاری و معادن زغال‌سنگ و دیگر مؤسسات بکار افتاد. در کشاورزی نیز سرمایه‌داری نفوذ کرد. بهره‌کشی روزافزون سرمایه‌داران باعث تیره روزی کشاورزان و کارگران گردید. قوه خرید آنان نقصان یافت و بازار داخلی با بحران روبرو گردید.

در فرانسه طبقه تازه بدوران رسیده بورژوازی و پرولتاریا به طبقه بی امتیاز، یعنی طبقه سوم، وابسته بودند.

پیش از پایان سده هجدهم، شماره بورژوازی فرانسه ۲۵۰ هزار نفر بود. این رقم، صاحبان مانوفاکتورها، بازرگانان، بانک‌داران و سایر معامله‌گران را در برمی‌گرفت. پرولتاریای فرانسه از پیشه‌وران و شاگردان کارگاهها پدید آمد.

پرولتاریا به کارگرانی اطلاق می‌شود که جز نیروی کار و قدرت بازو، سرمایه‌ای ندارند و در صورتی که تن بکار ندهند، در نتیجه نداشتن هیچگونه ذخیره تأمین، از گرسنگی خواهند مرد. در آستانه انقلاب فرانسه، در حدود ۶۰۰ هزار کارگر مانوفاکتور وجود داشت. بورژوازی فرانسه در این هنگام، نیرویی بود کم و بیش سازمان یافته، در حالی که طبقه کارگر این کشور فاقد تشکیلات صحیح، و ضعیف و ناآگاه از منافع طبقاتی خویش بود.^۲

فئودالهای انگلستان و فرانسه حاضر نبودند موقعیت اجتماعی خود را به طبقه بورژوازی واگذار کنند. با وجود این حقیقت که گسترش مانوفاکتورها سود فراوانی داشت، دولت فئودالی از اصناف قرون

تضاد سرمایه‌داری با فئودالیسم

وسطایی حمایت می‌کرد. اصناف می‌کوشیدند تا از نوآدیدهای فنی جلوگیری کنند، ولی در این راه توفیقی نیافتند. نظام صنفی و قوانین مربوط به آن، چون سدی، از پیشرفت سرمایه‌داری در انگلستان و فرانسه جلوگیری می‌کرد. موانع گمرکی مالیاتهای بیشمار داخلی، قدرت مستبدانه فئودالها، تفاوت در مقیاسها و وزنها و وجود مقررات قانونی محلی، همه و همه، از پیشرفت تجارت و رشد بورژوازی جلوگیری می‌کردند. برای درهم‌شکستن این موانع، آمادگی فکری و «ایدئولوژیکی» ضرورت داشت.

سالها پیش از انقلاب، نمایندگان پیشرو طبقه سوم، یعنی روشنفکران، از سازمان و نظامات غلط و زیانبخش فئودالی بسختی انتقاد می‌کردند. ولتر، (۱۷۷۸-۱۶۹۴) بیرحمانه، مفاسد حکومت استبدادی و امتیازات طبقاتی اشراف و روحانیان را برملا ساخت. او کلیسا را دیو خرافات و مار نه پوزه تعصب نامید. او آوازه آزادی و برابری انسان را سر داد؛ منتها مراد او از برابری، مساوات عموم افراد بشر نبود بلکه بیشتر برابری اشراف یا سرمایه‌داران مورد نظر ولتر بود.

ستسکیو نیز در نامه‌های ایرانی و دوح القوانین به نظام پریپچ و خم فئودالی و رژیم استبدادی حمله کرد، و بهترین حکومت را حکومت مشروطه سلطنتی دانست، و چون ولتر، از آزادی و برابری سخن گفت و بردگی سیاهان را مورد انتقاد قرار داد. روشنفکران جوانتر، یعنی اصحاب دایرة المعارف یا انسیکلوپدیستها، با تألیف یک فرهنگ سی جلدی از علوم هنرها و حرفه‌ها، به تمویر افکار کمک کردند و ماده‌گرایی را به‌نسل جدید آموختند.

روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲) در کتاب قرارداد اجتماعی، از جامعه‌ای خالی از جور و ستم سخن می‌گفت. به نظر او، مردم حق دارند از راه انقلاب، حکومت استبدادی را واژگون، و کسانی را که می‌خواهند، به‌زمامداری انتخاب کنند.

سایر اصحاب دایرة المعارف، مانند دیدرو، دالامبر، هلوسیوس و دیگران، مانند ژان‌بسیه افکار سوسیالیستی داشتند و از ضرورت استقرار جامعه‌ای بدون بهره‌کشی سخن می‌گفتند و آرزو داشتند جامعه‌ای بوجود آورند که در آن مالکیت خصوصی جای خود را به مالکیت اشتراکی زحمتکشانش بدهد.

تلاش روشنفکران جناحهای مختلف، اعتبار و قدرت سلطنت و نظام فئودالی و کلیسا را در نزد توده‌های وسیع مردم متزلزل کرد. مقارن انقلاب، عوامل عینی همراه با عوامل ذهنی، زمینه را برای دگرگونی اوضاع فراهم کردند.

در نیمه دوم سده هجدهم، سلطنت استبدادی فرانسه در فسادکاری غوطه‌ور بود. اشراف و فئودالها از شاه پیروی می‌کردند؛ در حالی که فقر و تنگدستی اکثریت، رویفزونی بود و مردم، شجاعانه، تقاضاهای مشروع خود را بر زبان می‌راندند و حاضر نبودند بیش از این، وضع نامطلوب موجود را تحمل کنند. قیام بانندگان لیون که در سال ۱۷۸۹ با همکاری کشاورزان صورت گرفت، نمونه‌ای است از طغیان عمومی علیه حکومت ظالم و فاسد لوئی شانزدهم.

طبقه سوم خواستار مجلسی بود که نمایندگان طبقات در آن شرکت جویند تا مشکلات آنی کشور را حل کنند. لوئی شانزدهم ناگزیر، این تقاضا را پذیرفت و «اتازنرو» (مجلس عمومی طبقاتی) در پنجم مه ۱۷۸۹، تشکیل گردید، ولی نمایندگان دو طبقه دیگر از نشستن با نمایندگان طبقه سوم خودداری کردند.

در نتیجه این امتناع، طبقه سوم به یک عمل انقلابی دیگری دست زد؛ اکثریت،

علی‌رغم تهدید شاه، دور هم جمع شدند و مجلس ملی را تشکیل دادند و همچون یک مجلس مؤسسان، تنظیم قانون اساسی را وجهه همت خویش ساختند. لویی شانزدهم به مبارزه برخاست. زحمتکشان پاریس نیز با اسلحه، به جنگ مخالفان آمدند، و در ۱۴ ژوئیه، زحمتکشان به زندان باستیل حمله ور شدند. با سقوط باستیل، انقلاب کبیر بورژوازی فرانسه آغاز گردید.

همینکه انقلاب واقعی آغاز گردید، هریک از طبقات، در مقام حفظ منافع خود برآمدند. بورژوازی بزرگ با فنودالها علیه زحمتکشان صفا‌آرایی کردند. مجلس ملی برای اینکه دامنه انقلاب بالا نگیرد، قید و بندهای فنودالی را منسوخ کرد. قسمتی از تعهدات شخصی کشاورزان ازین رفت؛ و مطالبات روحانیان از مردم لغو شد؛ قلمرو قضایی و اختیارات قانونی فنودالها برسرفها برای همیشه منفی گردید؛ امتیازات شهرها و استانها از میان رفت و دو طبقه ممتاز نیز مجبور به پرداخت مالیات شدند.

مجلس ملی، برای اینکه به برابری میان بورژواها و فنودالها چهره‌ای قانونی بدهد، در ۲۶ اوت ۱۷۸۹ «اعلامیه حقوق بشر» را تصویب کرد، و بموجب آن، برابری انسانها، آزادی، امنیت مالی و ایستادگی در برابر مستمگران را از حقوق مسلم و بی‌چون و چرای ادشمرد. مجلس ملی دارایی و مالکیت را نیز حقی مقدس دانست. از الغاء بردگی در مستعمرات سرباز زد و با امتیازاتی که برای بورژواها در مقابل اکثریت در نظر گرفت، انقلاب فرانسه ماهیت طبقاتی خود را آشکار ساخت.

در نتیجه پافشاری شاه و مبارزه مردم، سرانجام، پیروزی نصیب بورژوازی گردید و بموجب احکام و مقررات جدید، اصناف برچیده شد؛ اسواک کلیسا مصادره گردید؛ کلیسا تابع دولت شد و موانع گمرکی داخلی برداشته شد.

پس از واژگون شدن رژیم سلطنت در فرانسه و پیروزی ژاکوبینها، قانون اساسی جدید (در ۲۴ ژوئن ۱۷۹۳) به کرسی نشست. این قانون که دموکراتیک‌ترین قانون بود که در یک کشور سرمایه‌داری پذیرفته شده بود، برای نخستین بار، اعلام داشت که آزادی اندیشه، مطبوعات، انجمنها، عبادت و شکایت، حق کادو تحصیل از حقوق مسلم انسان، و براه انداختن قیام از حقوق مسلم اوست. به تمام مردان از ۲۱ سال بالا، حق انتخاب کردن داده شد.

در جریان انقلاب فرانسه، ژاکوبینها بی‌کوشیدند که دموکراسی اقتصادی را هم‌عنان با دموکراسی سیاسی به پیش ببرند. ولی در آن زمان، شرایط اقتصادی و اجتماعی برای پیشرفت چنین برنامه‌ای آماده نبود. در فرانسه، سرمایه‌داری رشد کافی نکرده بود و طبقه کارگر نمی‌توانست نقش رهبری انقلاب را در دست بگیرد. با این حال، انقلاب کبیر فرانسه، نظام فنودالی را برافکنند و راه را برای پیشرفت روابط تولیدی تازه هموار کرد.

پس از انقلاب بورژوازی انگلیس در سال ۱۶۴۹، انقلاب فرانسه دوره نوینی را در پیشرفت جامعه بشری گشود؛ یعنی دوره استقرار و گسترش نظام سرمایه‌داری. این انقلاب بهره‌کشی از زحمتکشان را یکسره بر نینداخت بلکه شکل بهره‌کشی را تغییر داد.

صاحبنظران، انقلاب فرانسه را از این جهت که پایین‌ترین قشرهای اجتماعی در آن شرکت داشته‌اند، انقلاب بورژوا دموکراتیک می‌دانند؛ در حالی که انقلاب «مشرطیت

ایران» و انقلاب «ترک‌های جوان» انقلابی است بورژوازی و هدف آن تحصیل آزادیهای سیاسی بود.

طبقه کارگر فرانسه، که در جریان پیکار علیه استبداد، تجاربی اندوخته بود، به‌مبارزه علیه نظام ظالمانه موجود ادامه داد و در مجالس و محافل که ترتیب می‌دادند از کمی دستمزد، زیادی ساعات کار، و لزوم بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی اکثریت سخن می‌گفتند و در سوادری برای اعلام مراتب نارضایتی خود، دست به طغیان می‌زدند، چنانکه در سال ۱۸۳۱ در شهر لیون و در سال ۱۸۳۲ در پاریس، کارگران پیا خاستند و با اسلحه در مقابل آرتش دولتی از حق خود دفاع کردند. نظیر این مبارزات از طرف کارگران و دیگر طبقات محروم آلمان نیز دیده می‌شد.

بطور کلی، در سده نوزدهم، طبقه کارگر، برای تحصیل حقوق اقتصادی و سیاسی خودش، از تظاهرات، میتینگها، اعتصابات و قیامهای مسلحانه روگردان نبودند. کارگران از لحاظ اقتصادی، خواهان بالا بردن دستمزدها، کاستن ساعات کار و بهبود وضع مسکن و اسوری از این قبیل بودند و، از نظر سیاسی، می‌خواستند مانند بورژواها در اداره کشور دایسهام باشند. در این دوره، هنوز طبقه کارگر به نقش اساسی خود در جامعه، و راه نجات خویش با بکار بستن سوسیالیسم علمی، پی نبرده بود. سوسیالیستهای خیالباف، سرسخانه، با اصول سرمایه‌داری و روش ظالمانه آن مخالفت می‌کردند و عقیده داشتند که در جامعه نوین باید برابری سیاسی، اقتصادی و معنوی همه افراد را تأمین کرد؛ ولی از راه علمی پدید آوردن چنین جامعه‌ای غافل بودند.

مردانی چون سن‌سیمون (۱۷۶۰-۱۸۲۵) فوریه و رابرت اوان' متوجه تناقضات جامعه سرمایه‌داری بودند و بخوبی می‌دانستند که انقلاب بورژوازی برای کارگران نه‌آزادی به ارمان آورد، نه برابری و نه برادری؛ با اینکه پرچم انقلاب بورژوازی فرانسه برای تأمین همین خواستها برافراشته شده بود.

در نیمه سده نوزدهم، علوم طبیعی و اجتماعی پیشرفت شایانی کرد. علوم طبیعی نشان داد که جهان قدیم، و موافق قوانین معینی بوجود آمده است، علم فیزیک، قانون جاذبه عمومی را کشف کرد، و علم شیمی به کشف قانون بقای ماده توفیق یافت. ترقی علوم طبیعی، سبب گردید که بسیاری از دانشمندان یکسره از اینه‌آلیسم روی برگیرند و به‌ماده و دیالکتیک توجه کنند. هگل برای نخستین بار نشان داد که همه چیز در حال تغییر و تکامل دائمی است. و سرانجام، پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی در قرن نوزدهم، پس از عمری مطالعه و تحقیق در فرهنگ و تمدن و تاریخ بشری، به این نتیجه رسیدند که طبیعت همیشه وجود داشته و تا ابد وجود خواهد داشت. شعور و فکر بشری، محصول تکامل طبیعت و یکی از نتایج بسیار سازمان یافته ماده است.

فلسفه علمی ثابت کرد قوانینی که بر تکامل تولید حاکمند، شالوده تکامل اجتماعی نیز می‌باشند؛ به عبارت دیگر همه عقاید حقوقی، دینی، اخلاقی، زیباشناسی، مذهب و

سازمانهای دولتی با تکامل پیشرفت تولید، تغییر می یابد.»^۱

عقاید و نظریات متفکرین عصر بورژوازی، مخصوصاً در قرن هجده و نوزده، راجع به «کار و مالکیت» قابل توجه و شایان ذکر است.

«به نظر جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲) برای آنکه فردی بتواند از محصول زمینی برخوردار شود، باید مالک قطعه زمینی باشد؛ و این مالکیت فقط در نتیجه کار روی آن قطعه زمین محرز می گردد. فعالیت هرکس، و نتیجه دسترنج هرکس به خودش تعلق دارد. بنابراین، محصول کشت زمین مال کسی است که برکاشت و زراعت آن همت گماشته است. اگر شخصی قطعه زمینی را محصور کند لیکن بادست خود در آن زراعت نکند، زمین ملک او نیست و ممکن است به مالکیت دیگران درآید.

منتسکیو (۱۷۵۵-۱۶۸۹) در کتاب «روح القوانین» (فصل ۱۵) می نویسد: چون بشر با شرکت در زندگی اجتماعی، مقررات و قیودی را گردن نهاد و برای بسربردن تحت حمایت قانون، از حق طبیعی خود درسورد اشتراک ثروت چشم پوشید، در درجه اول، آزادی و در وهله دوم، حق مالکیت را از خود سلب کرد. اصولاً اجتماع برای این است که حافظ منافع مردم باشد، نفع جمع هیچوقت اقتضا نمی کند که حق مالکیت را از اشخاص سلب کنند؛ ولی دولت در مقابل حمایت حق مالکیت، ممکن است مقداری از اسواشخاص را ب نفع عمومی ضبط کند.

ژان ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲) ضمن بحث در پیرامون نابرابری، می گوید: «اولین شخصی که از سادگی مردم استفاده کرد، و دور زمینی را میخ کوید و گفت: این زمین مال من است، بنیان گذار واقعی اجتماعات کنونی است. چه، حق بزرگی به گردن بشریت داشت آن کسی که میخهای چوبی را ازین کنده و به فریاد بلند می گفت: حرفهای این دروغگو را باور نکنید. اگر زمین و محصول آن سال همه شما نباشد، هیچکدام روی سعادت نخواهید دید مسؤول تمام جنگها، جنایتها، کشت و کشتارها و ناسردمیاها همان مالک اولی است. مالکیت فردی سبب تمام ستمها و نارواییهاست. باید بوضع طبیعی برگشت.

بموجب قرارداد اجتماعی روسو، فرد کلیه حقوق خود را به هیأت اجتماع وامی گذارد؛ در مقابل از هیأت اجتماع انتظاراتی دارد. به نظر روسو، برابری مطلق در جامعه محال است. پس باید رژیم معتدلی اتخاذ کرد که در آن نه فقر زیاد وجود داشته باشد نه توانگری بسیار؛ نباید یکی آنقدر توانگر باشد که بتواند دیگری را بخرد و یکی آنقدر بیچیز که از روی اضطرار خود را بفروشد. حکومت باید حتی الامکان از تعدی و تجاوز احتراز کند. قدرت مادی همیشه مایل است برابری را از بین ببرد، در صورتی که قدرت قانون باید آن را نگاه دارد (قرارداد اجتماعی کتاب دوم، فصل ۱۱).

در جریان انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، روئیسپیر در سال ۱۷۹۱، در مجلس نمایندگان مبارزه شدیدی را برضد موضوع ارث و وصیت نامه آغاز کرد. به نظر او، آزادی حقیقی و سعادت عمومی مبتنی بر اصل برابری و تساوی افراد است. تساوی مطلق محال است، لیکن قانون

۱. زمینه تکامل اجتماعی، پیشین، ج ۲ (قبل از انتشار).

باید با ازین بردن اختلاف شدید ثروت طبقات، یک نوع تساوی نسبی پدید آورد. مالکیت باید منقطع و فقط برای مدت عمر باشد و پس از سرگ، اسواں متوفی به نفع خزانه عمومی ضبط شود. روبسپیر، روسو را معلم نوع انسانی می نامد و مانند او معتقد است که مالکیت حق مطلق نیست بلکه حقی است نسبی و بستگی به تمایل جامعه دارد. و در تفویض آن تمام افراد باید نظر داشته باشند.

در سال ۱۷۹۲، جمعیت کارگران انقلابی علم شورش برافراشتند و گفتند، بهمان اندازه که حق مالکیت محترم است باید حق حیات و حق کار کردن برای افراد نیز محترم و مسلم باشد. جمعیت انقلابی «برابران»^۱ از جمله گراکوس بابوف (۱۷۹۷-۱۷۶۰) می گفتند: «تا موقعی که منظور اجتماعی از انقلاب تأمین نشده است، باید وضع انقلاب به حال خود باقی باشد و پس از آن، جامعه‌ای بر اساس برابری و حفظ حقوق طبیعی تشکیل شود. زمین باید مال همه باشد و کار و وسایل تولید بطور مشترک برای سعادت عموم بکار رود.» لیکن این جنبش بعلاّت آساده نبودن محیط اجتماعی و اقتصادی، به جایی نرسید، و گراکوس بابوف مانند، روبسپیر، گردنش باگیوتین آشنا شد.

کسانی که مایل بودند هرچه زودتر ثمره انقلاب را بچشند و حقوق و اسواولی را که بدست آورده‌اند حفظ کنند، برای احتراز از دسیسه جمعیت برابران، دنبال یک قدرت خارق العاده یا یک دیکتاتور می گشتند؛ و همین نیاز به یک نقطه اتکاء قوی، ناپلئون بناپارت را بوجود آورد.^۲

مسأله مالکیت و نحوه توزیع نعمات مادی، همچنان در قرن نوزدهم، مورد توجه صاحب نظران قرار گرفت. «پرودن در کتاب مالکیت چیست (چاپ ۱۸۴۰) به سنن موجود، پشت پا می زند و با صراحت می نویسد: همانطور که صندلی متأثر فقط برای نشستن است و به تملک شخصی در نمی آید، مالکیت نیز امری نیست که با تصرف محل، محرز شود و هیچکس در عین حال نمی تواند دو محل را اشغال نماید. اگر قرار باشد عده معدودی، زمینها را بین خود تقسیم نمایند، پس آنها که سرشان بی کلاه مانده است، چطور زندگی کنند؟

پایه های مالکیت را روی کار نیز نمی توان گذاشت. کار به انسان فقط حق تصاحب محصول را می دهد نه حق مالکیت زمین را، ماهیگیر فقط مالک ماهیهایی است که صید کرده ولی مالک دریا نیست. کارگر فقط می تواند از بهای اجناسی که تولید کرده استفاده نماید. ابزار تولید و سرمایه کارگاهها باید در اختیار همگان باشد. هیچکس نمی تواند و نباید بشخصه، مالک لوازم تولید باشد.

آیا مالکیت یکی از شرایط آزادی است؟ اگر هست، عدالت چنین حکم می کند که تمام مردم مالک باشند؛ همانطور که بحکم عدالت، آزادی حق همه است، بهر حال، مالکیت بصورتی که فعلاً وجود دارد، چیزی جز زورگویی و ستمگری نیست.»

پرودن قانون مالکیت کنونی را به نفع اکثریت نمی داند؛ و چون در حال حاضر عده ای از راه وراثت یا از طریق استعمار و تجاوز به حقوق عمومی، اسلاک فراوانی را به حیطة

تصرف خود درآورده‌اند، بنابراین به‌نظر پرودن، می‌توان گفت: «مالکیت یعنی دزدی.» فردیناند لاسال^۱ (۱۸۶۴-۱۸۲۵) یکی از متفکرین آلمانی در قرن نوزدهم است این مرد می‌گفت: باید «این اندیشه را که قوانین در تمام جوامع و در تمام مواقع بیک صورت باشد، بدور انداخت. حقوق مالکیت و قوانین وراثت را باید در هر موردی با شیوه‌ای خاص، مطالعه و تدوین کرد.»

علم حقوق عبارت از تمایل همگانی مردم است که در قالب قوانین کشوری ریخته می‌شود.»

لاسال از قول عالم اقتصاد ردهرتوس^۲ (۱۸۷۵-۱۸۰۵) می‌گوید: «جریان کارهای اجتماعی همیشه به‌نفع مالکین می‌گردد. از این روسرمایه‌داران بیش از کارگران که خود جنس را ساخته‌اند «مالک کالا» شناخته می‌شوند. بعضی از دانشمندان چنین تصور کرده‌اند که سرمایه در نتیجه صرفه‌جویی اشخاص از مصارف، جمع می‌شود؛ خیر، سرمایه از صرفه‌جویی در پرداخت مزد کارگر حاصل می‌شود. درست است که سرمایه بوسیله کار بدست می‌آید، ولی بوسیله کار دیگران، نه کار صاحب سرمایه.»

کارل مارکس دانشمند سوسیالیست آلمانی (۱۸۸۳-۱۸۱۸) معتقد است که «تمام تاریخ جامعه‌های انسانی تا امروز، تاریخ مبارزه‌های طبقاتی است.» منظور از طبقه، گروه اشخاصی است که یک‌نوع فعالیت اقتصادی دارند و در تولید محصول نیز دارای نقشی مشابه بیکدیگر و عموماً بنوعی نظیر و شبیه هم زندگی می‌کنند. این طبقات، اغلب برای تغییر دادن اوضاع سازمانهای تولیدی و تغییر رژیم مالکیت، مبارزات دامنه‌داری می‌کنند. در عهدما، جامعه به‌دو طبقه بزرگ که مستقیماً مخالف و دشمن یکدیگرند تقسیم می‌شوند؛ یعنی سرمایه‌دار و زحمتکش (پرولتر) طبقات محروم منکوب‌کردن و انهدام جامعه، سرمایه‌داری و ایجاد اجتماعی نوین را شعار خود قرار می‌دهند. مارکس در کتاب مشهور خود مانیفست (۱۸۴۸) موضوع این که «کمونیسم با مالکیت مخالف است» را رد می‌کند و می‌گوید: آنچه مشخص مرام کمونیسم است منسوخ کردن مالکیت نیست بلکه چیزی که کمونیسم با آن مخالف است، مالکیت بورژوازی است. کمونیسم حق تصاحب محصولات تولیدی و منافع اجتماعی را از هیچکس سلب نمی‌کند، بلکه فقط با تصاحب معمولی، و نتیجه کار دیگران به نفع یک نفر، مخالف است.

در کتاب کاپیتال (سرمایه)، مارکس می‌گوید: وجود جامعه سرمایه‌داری، خود سبب نفی مالکیتی است که روی کوشش شخصی بنا شده باشد. کمونیسم نیز جامعه سرمایه‌داری را نفی می‌کند و چون نفی اندر نفی علامت اثبات است، بنابراین کمونیسم با مالکیتی که پایه آن کار و فعالیت شخصی باشد، کاملاً موافقت دارد.

به‌نظر مارکس، کمون پاریس با سلب مالکیت از مالکان قدیمی می‌خواست، حقیقت مالکیت شخصی را آشکار کند.

1. Ferdinand Lassale
2. Rode Bertus

بعضی چنین ادعا می‌کنند که کمونیسم با منسوخ کردن مالکیت خصوصی حس فعالیت و کوشش برای ازدیاد محصول و باینتیجه کسب ثروت را از بین می‌برد؛ ولی باید این نکته را در نظر داشت که در اجتماعات سرمایه‌داری، آنها که کاری‌کنند ثروتمند نمی‌شوند و آنان که مال و دولتی بهم می‌زنند کسانی هستند که کمتر کاری‌کنند.

مارکس می‌گوید: بوسیله انقلاب، می‌توان وسایل تولید را در اختیار عموم قرار داد. زمانی که طبقه زحمتکش، خود رهبری و اداره جامعه را برعهده می‌گیرد، و با اعمال نفوذ و قدرت سیاسی خویش، کم‌کم سرمایه‌ها و وسایل تولید را از چنگ طبقه بورژوا بیرون می‌کشد و در دست دولت تمرکز می‌دهد، و قدرت تولید و نیروی کار را بسود همگان، بکاری‌اندازد.

حکومت کارگران بتدریج، یا بسط نفوذ خود اصلاحاتی را به‌انجام می‌رساند. بدیهی است که شیوه و نوع این اصلاحات، نسبت به کشورهای مختلف، فرق می‌کند. مارکس بعضی از آنها را از قبیل پس گرفتن خالصه‌ها، وضع مالیاتهای سنگین بر درآمدهای ارضی، سلب حقوق وراثت، ملی کردن بانکها و صنایع و کارخانه‌ها و سازمانهای باربری، کار اجباری برای همه افراد سالم و جز اینها را ذکر می‌کند.

این تحول و تکامل اجتماعی، کم‌کم، جامعه‌ای ایجاد می‌کند که در آن، وسایل تولید، بطور مشترک، مورد استفاده قرار می‌گیرد و محصول و مؤسسات متعلق به همه است، و ثروت و سرمایه هم بطور مشترک، به تمام اعضای جامعه تعلق می‌گیرد. با گذشت زمان و برگشت اوضاع به حال عادی، دیکتاتوری حکومت کارگری، پایان می‌رسد؛ دیگر نه از طبقه اثری خواهد ماند و نه از مبارزات طبقاتی خبری.»^۱

کارل مارکس و فردریش انگلس در اثر معروف خود «مانیفست» می‌نویسند:

«تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تاکنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است: مرد آزاد و بنده پاتریسین و پلبدین، مالک و سرف، استاد کار و شاگرد، خلاصه ستمگر و ستمکش با یکدیگر در تضاد دائمی بود. و به مبارزه‌ای بلاانقطاع، گاه‌نهیان و گاه آشکار مبارزه‌ی که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فناء مشترک طبقات متخاصم، ختم می‌گردید دست زده‌اند.»^۲

«... صنایع بزرگ، بازار جهانی را که کشف امریکا آنها زمینه چینی کرده بود بوجود آورد، بازار جهانی به تجارت و دریانوردی و ارتباط از راه خشکی بسط فوق‌العاده داد، این امر بنوبه خود در توسعه صنایع تأثیر کرد و بهمان نسبتی که صنایع، تجارت و کشتی‌رانی و راه‌آهن بسط می‌یافت، بورژوازی نیز رشد و تکامل می‌پذیرفت و بر سرمایه‌های خود می‌افزود و همه طبقاتی را که بازماندگان قرون وسطی بودند به عقب می‌راند.

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که بورژوازی نوین، خود محصول یک جریان تکامل طولانی و یک رشته تحولات در شیوه تولید و مبادله است. هر یک از این مراحل تکامل بورژوازی، کامیابی سیاسی مربوطه‌ای از پی داشت، بورژوازی که هنگام تسلط اربابان فئودال صنفی

۱. تاریخ مالکیت، پیشین، ص ۸۹-۸۴ (به اختصار).

۲. مانیفست اثر کارل مارکس - فردریش انگلس، انتشارات هم‌راد ص ۳۴.

ستمکش بود، در کمون (شهرهائی که در فرانسه بوجود می‌آمد) بصورت جمعیتی مسلح و حاکم برخویش درآمد... بورژوازی هر جا که بقدرت رسید، کلیه مناسبات فئودالی پدشاهی و احساساتی را برهم زد، پیوندهای رنگارنگ فئودالی را که انسان را «بمحرورین طبیعی» خویش وابسته می‌ساخت بیرحمانه از هم گسست و بین آدمیان پیوند دیگری جز پیوند نفع حرف و نقدینه بی‌عاطفه باقی نگذاشت... بورژوازی انواع فعالیت‌هایی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و بدانها با خوفی زاهدانه می‌نگریستند از هاله مقدس خویش محروم کرد، پزشک، دادرس، کشیش و شاعر و دانشمند را بمزدوران جیره خوار مبدل ساخت.»^۱

«... نیاز به یک بازار دائم‌التوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را بهمه‌جای کره زمین می‌کشاند، همه جا باید رسوخ کند، همه جاساکن شود با همه‌جا رابطه برقرار سازد. بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورهای جنبه جهان وطنی داد، و علی‌رغم آه و تأسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب سلی بیرون کشید رشته‌های صنایع نوین که رواجشان برای کلیه ملل متمدن اسری حیاتی است، مواد خاشش دیگر در درون کشور نیست، بلکه از دورترین مناطق کره زمین فراهم می‌شود... بجای نیازسنجیهای سابق که با محصولات صنعتی محلی ارضاء می‌گردید، اینک حواجج نوین بروز می‌کند، که برای ارضای آنها محصول ممالک دور دست و اقلیم گوناگون لازم است... بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی‌حد و اندازه وسایل ارتباط، همه و حتی وحشی‌ترین ملل را به سوی تمدن می‌کشاند، بهای اذنان کالاهای بورژوازی همان توپخانه سنگینی است که با آن هرگونه دیوارهای چین را درهم می‌کوبد... و جهانی همشکل و همانند خویش می‌آفریند.

بورژوازی ده را تابع سیادت شهر ساخت.. بر تعداد نفوس شهر نسبت به نفوس ده بمیزان شگرفی افزود و بدینسان، بخش سهمی از اهالی را از بلاهت زندگی ده بیرون کشید بهمان شیوه که ده را تابع سیادت شهر ساخت، کشورهای وحشی و نیمه‌وحشی را نیز وابسته کشورهای متمدن، ولت‌های فلاحت پیشه را وابسته ملل بورژوا، و خاور را وابسته باختر نمود.»^۲

«... بورژوازی بیش از پیش پراکنندگی وسایل تولید و مالکیت و نفوس را سرتفع می‌سازد وی نفوس را مجتمع ساخته است وسایل تولید را متراکم نموده و مالکیت را در دست عده کمی تمرکز بخشید است، نتیجه قهری این وضع تمرکز سیاسی است، شهرستانهای مستقل که تنها بین خود روابط اتحادی داشتند و دارای منافع وقوانین و حکومتها و مقررات گمرکی مختلف بودند، بصورت یکک ملت واحد یا حکومت واحد درآمدند.

بورژوازی در مدت کمتر از صدسال سیادت طبقاتی خود، آنچنان نیروهای تولیدی پدید آورد که از لحاظ کمیت و عظمت بالاتر از آن چیزی است که همه نسل‌های گذشته جمعاً بوجود آورده‌اند، رام ساختن قوای طبیعت، تولید ماشینی، بکاربردن شیمی در صنایع و کشاورزی، کشتی‌رانی، راه‌آهن، تلگراف برقی، سزوع ساختن یک سلسله از بخش‌های جهان، قابل

۱. همان ص ۲۸ به بعد.

۲. همان ص ۴۰ به بعد.

کشتی‌رانی کردن رودها، پیدایش توده‌هایی از جمعیت که گوئی از اعماق زمین می‌جوشند— کدام یک از اعصار گذشته می‌توانستند حدس بزنند که در بطن کار اجتماعی یک چنین نیروی تولیدی مکنون است!»

جامعه نوین بورژوازی در عین حال با بحران‌هایی روبرو می‌شود که «هستی تمام جامعه بورژوازی را در معرض فنا قرار می‌دهد، و در سواق بحران تجارتی هربار نه تنها بخش مهمی از کالاهای ساخته شده بلکه حتی نیروهای مولده‌ایکه بوجود آمده‌اند نابود می‌گردد، هنگام بحرانها، یک بیماری همگانی اجتماعی پدید می‌شود که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نامعقول بنظر می‌رسد و آن بیماری همگانی اضافه‌تولید است،... سلاخی که بورژوازی با آن فتودالیسم را واژگون ساخت اکنون برضد خود بورژوازی متوجه است.

ولی بورژوازی نه تنها سلاحی را حدادی می‌کرد که هلاکش خواهد ساخت، بلکه مردمی که این سلاح را بسوی او متوجه خواهند نمود، یعنی کارگران نوین یا پرولتارها را بوجود آورد... این کارگران که مجبورند فرد فرد خود را بفروش رسانند، کالائی هستند مانند هر کالای دیگر و بهمین جهت نیز دستخوش کلیه حوادث رقابت و نوسانات بازارند. بر اثر توسعه استعمال ماشین و تقسیم کار... کارگر به زائده ساده ماشین مبدل می‌گردد و از وی فقط ساده‌ترین و یکتواخت‌ترین شیوه‌هایی را می‌خواهند که آسانتر از همه فراگرفته می‌شود... در ابتدا کارگران فرد فرد مبارزه می‌کنند، بعدها کارگران یک‌کارخانه، و آنگاه کارگران یک رشته از صنایع در یک ناحیه برضد فلان بورژوایی که آنانرا مستقیماً استثمار می‌نماید، آغاز بمبارزه می‌کنند، حمله کارگران تنها برضد مناسبات تولیدی بورژوازی نیست، بلکه برضد خود افزارهای تولید نیز هست بدین معنی که کالای بیگانه‌یی را که با آنان رقابت می‌کنند نابود می‌سازند، ماشینها را درهم می‌شکنند، کارخانه را طعمه حریق می‌سازند و می‌کوشند تا با اعمال زور مقام از دست‌رفته کارگر قرون وسطی را باز یابند... بورژوازی در حال مبارزه بلاانقطاع است در آغاز برضد اشراف، سپس علیه آن قسمتهایی از بورژوازی که منافع آنها با پیشرفت صنایع متضاد است... صنوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده‌پا، پیشه‌وران و دهقانان، همگی برای آنکه هستی خود را، بعنوان صنف متوسط از زوال برهاند با بورژوازی نبرد می‌کنند، یعنی آنها انقلابی نیستند بلکه محافظه‌کارند حتی از این هم بالاتر آنها مرتجعند، زیرا می‌کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند و اگر آنها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که بصفوف پرولتاریا رانده‌شوند لذا از منافع آنی خود دفاع نمی‌کنند بلکه از مصالح آتی خویش مدافعه می‌نمایند.. اما پرولتارها تنها زمانی می‌توانند نیروهای مولده جامعه را بدست‌آورند که بتوانند شیوه کنونی تملک خود را و در عین حال همه شیوه‌های مالکیتی را که تاکنون وجود داشته است از میان ببرند. پرولتارها از خود چیزی ندارند که حفظش کنند، آنها باید آنچه را که تاکنون مالکیت خصوصی را حفاظت می‌نمود، نابود گردانند کلیه جنبشهایی که تاکنون وجود داشته یا جنبش اقلیتها بود و یا خود بسود اقلیتها انجام می‌گرفته است جنبش پرولتاریا جنبش مستقل اکثریتی

عظیم است که بسود اکثریت عظیم انجام می پذیرد...»^۱

در طی قرن ۱۸ و ۱۹، تجارت خارجی نیز در پناه کشورهای مستعمره که لوازم اساسی تجارت، یعنی قند و نیشکر، عرق، قهوه و جز اینها را فراهم می آوردند، به پیشرفتهای شایانی نایل می شود. کشف منابع جدید زیرزمینی نقره در آمریکای جنوبی، به بالا رفتن بطنی، به قیمتها کمک می کند و از مجموع این تحولات اقتصادی، طبقه بازرگانان، صاحبان صنایع و ماسوران مالی سود کلانی بدست می آورند، و چون شاهزادگان، از قدرت سیاسی و اقتصادی برخوردارند. اگر طبقه اشراف قدیم، در خارج از خانه یعنی در هنگامه ها و ماجراجوییها، در بازیها و مسابقات، در جنگهای صلیبی، در جنگها و شکارها و نمایشها روزگار خود را می گذرانید، بورژواها برعکس، در خانه و قلمرو خود یعنی در تجارتخانه بصورت طبقه ای بسته، برای خود، قواعد و قوانینی می آفرینند که از لحاظ اقتصادی، منافع او را تأمین می کنند. بورژوازی تنها در مقابل اشرافیت قدیم که از خصایص آن سخن گفتیم، قرار نگرفته بلکه در مقابل توده مردم و طبقه ذمتمکش نیز قرار گرفته و به مکیدن خون و استثمار آنان نیز مشغول است. تئوریسینها و صاحب نظران این دوران، بطور آگاهانه یا ناخودآگاه آب در آسیای بورژوازی می ریختند. سابقاً گفتیم که کالون بنفع بورژوازی، تلاشها کرد و برخلاف پیشوایان مذهب کاتولیک، کار و کوشش و سعی و تلاش را مورد ستایش قرار داد. ولتر گاسی فراتر نهاد و گفت: آدمیان را به کار و کوشش ناگزیر کنید تا آنان را شریف و اسپین گردانید.

در دایرة المعارف فرانسوی، ذیل واژه «کار» چنین می خوانیم: «آدمی کاد را چون دد و دنج می نگرد، و دد نتیجه، آن را دشمن آسایش خویش می پندارد. کاد دست برعکس، سرچشمه جمیع لذات و کامرانیها وطمینان بخش ترین دادو در برابر (دنج و ملال است. کاربردنی که آدمی را از چنگ رنجهای روحی می رهااند، همان است که بینوایان را سعادتمند و بهروز می سازد.

در این دوران، «فضیلت اندوختن» بر اعتقاد به کار افزوده می شود. اندوختن و پس انداز کردن، اقتصاد بورژوازی یا اقتصاد صرفه جوئی را در مقابل اقتصاد ادبایی یا اقتصاد خرج قرار می دهد.

با رشد بورژوازی، از ارزش ذوق و سلیقه و کیفیت آثار هنری کاسته می شود و مسأله کمیت و مقدار، مورد توجه جهان سرمایه داری قرار می گیرد؛ و همین فکر، سرانجام، به انقلاب فکری منتهی می گردد.

هدف انقلاب فنی آن بود که روش تجربی «بیکن» و طریقه استدلالی «دکارت» را با هم تلفیق کند و از این راه، ماشین را جانشین مانوفاکتور کند و بجای انرژی انسانی و حیوانی، از انرژی طبیعی (زغال سنگ و غیره) بهره برداری نماید و با این تدابیر، به افزایش تولید که هدف اساسی سرمایه داری است، دست یابد. در قرن هجدهم، توجه به مسائل اقتصادی، در تمام مجالس انس و محافل ادبی نیز راه یافته؛ حتی ولتر می نویسد: «ملت

۱. همان. از ص ۲۵ به بعد.

۲. نک: تاریخ اقتصادی (بررسی در روابط نهادهای...)، پیشین. ص ۵۹-۵۷.

که از شعر، تراژدی، کمدی، رمان، اپرا، تاریخ... سیر شد... روزی متوجه گردید که می‌توان در باب انواع گندم، بد استدلال پرداخت.»^۱
 اندره پیتز با ارائه فهرستی از آثار و کتابهای ارزنده اجتماعی و اقتصادی قرن ۱۸ و ۱۹، بخوبی نشان می‌دهد که پیوندهای بسیار نزدیکی بین مسائل اقتصادی با امور سیاسی و اجتماعی آن عصر، وجود داشته است:

۱۷۴۸ مونتسکیو: «روح القوانين»
 ۱۷۵۰ کانتیون^۲: تحقیق در باب تجارت
 ۱۷۵۱ آغاز دایرة المعارف
 ۱۷۵۶-۵۸ (کنه: ۱، ۲، ۳) مقالاتی در دایرة المعارف [«اجاره داران»، «حبوبات»]
 جدولهای اقتصادی

۱۷۷۲ ژان ژاک روسو: میثاق اجتماعی
 ۱۷۷۶ آدام اسمیت: ثروت ملل
 ۱۷۹۷ کندورسه: تابلوی پیشرفت بشر
 ۱۷۹۸ مالتوس: مقاله در باب تولید
 ۱۸۰۴ ژان باتیست سه^۴: رساله اقتصاد سیاسی (۱۸۳۰-۱۸۲۸)
 ۱۸۱۷ ریکادو: اصول اقتصاد و مالیات
 ۱۸۳۰-۳۲ آگوست کنت: درده فلسفه تحقیقی
 ۱۸۴۸ استوارت میل: اصول و غیره
 ۱۸۴۸ رنان: آینده علم
 ۱۸۵۰ باستیا: هماهنگی اقتصادی

بعد، نویسنده از کلاسیکها سپس از سوسیالیستها سخن می‌گوید، و از آثار سن سیمون (هنعت: ۱۸۱۷)، سیموندی (اصول جدید اقتصاد سیاسی: ۱۸۱۸)، فوریه (نظریه وحدت جهانی: ۱۸۳۶-۱۸۲۲)، و کارل مارکس و فردریش انگلس (بیانیه کمونیستی: ۱۸۴۸) و دیگر نحلتهای اقتصادی یاد می‌کند.^۵

سیمون که سخت پایبند معتقدات خود بود، می‌گفت: «یک آرمان عالی در تمام زندگی بشوق و محرک من بوده است: تأمین موجبات تجلی و توسعه آزاد استعدادهای افراد انسانی.» مکتب سن سیمون را نباید جزو مکتهای سوسیالیستی بشمار آورد؛ چرا که او هوادار لغو مالکیت خصوصی نبود و نابرابریهای اجتماعی را امری طبیعی می‌شمرد.^۶ در میان مکتب آزادیخواهان، فردریک باستیا «بهتر از همه اقتصاددانان، وضع جامعه‌ای را که زندگی اقتصادی آن براساس آزادی فعالیت‌های فردی استوار باشد، تجزیه و تحلیل کرده است. دربادی امر، انسان که در جستجوی تأمین نفع شخصی خویش است، می‌کوشد برای نیل به این منظور،

۱. همان، ص ۶۰.

2. Cantillon 3. Quesnay 4. J.B. Say

۵. رنک، تاریخ اقتصادی (بررسی در روابط الهدهای...)، پیشین، ص ۶۲-۶۱.

۶. رنک، تاریخ مختصر عقاید اقتصادی، ترجمه و تالیف هاورسی، ص ۱۴-۱۴۸.

هرچه بهتر و بیشتر، تمایلات و نیازمندیهای دیگران را دریابد و آنها را ارضا کند؛ زیرا تنها به این طریق خواهد توانست حداکثر منفعت را بدست آورد. تولیدکننده می‌کوشد وضعی انحصاری به نفع خود بوجود آورد، اما تحقق این آرزو میسر نخواهد بود و خواه‌ناخواه، رقاباتی برایش بوجود خواهند آمد؛ در نتیجه، میزان عرضه کالا رویه افزایش و سطح عمومی قیمت‌ها رویه کاهش خواهد نهاد و مصرف‌کنندگان از این وضع بهره‌مند خواهند شد. به این ترتیب به نظر باستیا، آزادی فردی بهترین وسیله تأمین هماهنگی منافع در زندگی اقتصادی است.^۱

باستیا می‌گوید: «سیاری دولت را سرچشمه فناناپذیر ثروت و درایت، طیب همه دردها، خزانه بی‌پایان، مشاور و راهنمای درستکار و خطاناپذیر تصور می‌کنند. تمام این افکار توهمات بی‌پایان است و همه می‌خواهند دولت را وسیله‌ای برای اسبشار ناحق دیگران قرار دهند... وظیفه اساسی دولت اختناق عمومی یا هدایت همگان نیست بلکه تأمین آزادی و عدالت و امنیت است.»^۲

یکی از ثمرات آزادیخواهی اقتصادی، پایان دادن به محدود و قیودی است که سد راه پیشرفت اقتصادی بود «یکی از اولین اقدامات انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ اعلام آزادی نرخهای بهره بود، که مقرراتی را که منشاء مذهبی کهن و هزارساله داشت، لغو کرد. به این ترتیب، نظر ارسطو که می‌گفت: «پول نمی‌زاید» و ژگون‌گردید، بورژوازی عملاً نشان داد که پول می‌تواند بزاید و با کودکانی که زاده است کودکان دیگری بسهولت توان آفرید... آنکس که ماده خوک باردار را بکشد، همه فرزندان و اخلاف، و حتی فرزند هزارم او را نابود می‌کند. آنکس که یک سکه را مخفی می‌کند، هرآنچه را که ممکن بود آن سکه تولید کند و حتی صدها فرانک را از بین برده است.»^۳

اگر تاریخ دوهزاروپانصد ساله ایران را از عصر داریوش تا اواخر دوره قاجاریه، مورد مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم که در ایران نیز بعلت فقدان اسنیت اجتماعی و اقتصادی، پادشاهان دولتها و فنودالهای بزرگ، غالباً پول را درگنجینه‌ها و دفینه‌ها ذخیره می‌کردند و در راه فعالیت‌های عمرانی و کشاورزی و صنعتی و تجاری بکار نمی‌انداختند. ربح و بهره پول، با اینکه شرعاً ممنوع بود، به تریخی ظالمانه دریافت می‌شد و در دوره‌های بحرانی قرون وسطی، گاه نرخ بهره صد درصد بود.

پس از استقرار حکومت پهلوی و افتتاح بانک ملی، نظام پولی ایران، مانند اروپا، تحت ضوابط تازه‌ای قرار گرفت. مردم بجای پنهان کردن پول در زیر زمین، وجوه نقد خود را به بانک ملی به امانت می‌سپردند. ثانیه‌ دوم قرن هجدهم، مردم اروپا ارزش پول را با مهر پادشاه هم‌معنان می‌شمردند، ولی انقلاب کبیر فرانسه که زائیده جنبش بورژوازی بود، نظام پول - کالا را برقرار کرد «سال یازدهم انقلاب، که پول جدیدی بوجود آورد، یعنی «فرانک»، آن را چنین تعریف کرد: «وزنه‌ای پنج گرمی از نقره». بنابراین، پادشاه نمی‌تواند وزنه را عوض کند همانطور که نمی‌تواند در مقیاس طول تغییری ایجاد کند. پول از قیمت

۱. همان. ص ۱۹۸-۱۹۷ (به اختصار).

۲. همان. ص ۲۰۰.

۳. تاریخ اقتصادی، (بررسی در روابط نهادی...)، پیشین. ص ۸۳.